

درس شانزدهم

عبدالحسین زرین کوب، محقق، مؤرخ و نویسنده بزرگ معاصر در سال ۱۳۰۱ در بروجرد به دنیا آمد. او یکی از نویسندگان برجسته دانشگاهی است که قلمی روان، شیوا و رسا دارد. از آثار مشهور او «نقد ادبی»، «با کاروان حله»، «بحر در کوزه»، «سترنی» و «بامداد اسلام» را می توان نام برد. متن زیر از کتاب «از چیزهای دیگر» او انتخاب شده است.

مسجد جلوه گاه هنرهای اسلامی

که گفت در اسلام دین را با هنر سازگاری نیست؟ برعکس، این هر دو یکدیگر را در آغوش می کشند و آن هم در مسجد. خدای اسلام - الله تعالی - نه فقط رحیم و حکیم است بلکه جمیل



هم هست و از همین رو دوستدار جمال.

یک نظر به بعضی مساجد کهن نشان می‌دهد که این بناهای باشکوه والا که به پیشگاه خداوند اهدا شده‌اند، در خور آن‌اند که جلوه‌گاه هنر اسلامی تلقی شوند. هنرمندان بی‌نام ناشناس این مساجد که تمام هستی خویش را وقف خدمت خداوند کرده‌اند، از همان شوق مقدسی گرم بوده‌اند که استادان رنسانس* را مشغول می‌داشته است و از این رو مثل آنها با شوری تمام می‌کوشیده‌اند تا بهترین تصویری را که از زیبایی داشته‌اند، در طی این آثار مقدس جلوه و تحقق بخشند.

حقیقت آن است که معمار مسلمان در روزگار آن گذشته هر زیبایی را که در اطراف خویش می‌دید - اگر آن را در خور عظمت و جلال خدا می‌یافت - سعی می‌کرد تا به هنگام فرصت برای آن جایی در مسجد باز کند.

در عهد پیغمبر مسجد جایی بود که مسلمانان آنجا جمع می‌شدند. پیغمبر در همانجا کارهای امت را حل و فصل می‌کرد. قدیم‌ترین مساجد که فاتحان عرب در بصره، کوفه و فسطاط به پا کردند، نزدیک بود به دارالاماره*؛ زیرا که مسجد تنها عبادتگاه قوم نبود؛ محلی بود برای اجتماع عام. چنان که نام آن - جامع - نیز به درستی از این امر حکایت دارد. در دوره‌های بعد، اهل حدیث حلقه‌های خود را در مسجد بنا می‌کردند و صوفیه هم برای اعتکاف* در مسجد خلوت می‌گزیدند. در مساجد حوزه‌هایی بود برای مقابله و تلاوت که در آنها تجوید و قرائت قرآن نیز تعلیم می‌شد. چنان که حلقه‌های اذکار* - ذکر نام خدا - هم در مساجد تشکیل می‌یافت. در بعضی مساجد مجموعه‌های حدیث قرائت و تعلیم می‌شد.

تنوع و اختلاف نژاد اقوامی که سرزمین آنها به وسیله اسلام فتح شد، از اسباب تنوع شیوه معماری در بین مسلمین بود. شک نیست که اولین معماران قدیم اسلام برای آنکه تصویری را که

از زیبایی داشته‌اند تحقق بخشند، وسیله دیگری نداشته‌اند جز آنکه شیوه هنر قوم و کشور خود - ایران، بیزانس، هند، شام و مصر - را مورد استفاده قرار دهند انا البته این گونه عناصر و اجزا که از معماری قدیم تراخذ می‌شد، رفته رفته با هدف‌های دین جدید تطبیق می‌یافت و در تحول معماری اسلامی تأثیر می‌بخشید.

در بنای بسیاری از مساجد هنرهای مختلف به هم درآمیخته است: معماری در توازن اجزا کوشیده است؛ نقاشی به نقوش و الوان کاشی‌ها توجه کرده است؛ خوش‌نویسی، الواح و کتیبه‌ها را جلوه بخشیده است؛ شعر، موعظه‌ها و ماده تاریخ‌ها را عرضه داشته و موسیقی هم برای آنکه از دیگر هنرها باز نماند، در صدای مؤذن و بانگ قاری و واعظ مجال جلوه‌گری یافته است، حتی صنعت‌های دستی هم برای تکمیل و تزیین این مجموعه الهی به میدان آمده‌اند. فرش‌های عالی، پرده‌های کران‌بها، قندیل‌های درخشان، منبت‌کاری‌ها و ملیده‌کاری‌ها نیز در تکمیل زیبایی و عظمت مسجد نقش خود را ادا کرده‌اند.



ملیده‌کاری



منبت‌کاری

بدین گونه مظاهر گونه گون فرهنگ و هنر اسلامی، در طی قرن های دراز، چنان در بنای مسجد
 مجال بروز یافته است که امروز یک مورخ دقیق و روشن بین می تواند تنها از مطالعه در مساجد،
 تصویر روشنی از تمدن و تاریخ اقوام مسلمان عالم را پیش چشم خویش مجسم کند.
 در طول نسل ها و قرون، در فاصله آفاق مختلف، هنر اسلامی بلجائی* پاک تر و نمایشگاهی
 امن تر از مسجد نداشته است. البته احیای هنرهای قدیم، برای ترمیم و اصلاح آنچه از اینیه
 خدایی فرسوده شده است، امروز ضرورت تمام دارد. از آنجا که در بنای این آثار عظیم، شیوه های
 معماری و هنری اقوام مختلف اسلامی به هم آمیخته است، برای ترمیم و تعمیر هر آنچه امروز از
 آن جمله در حال ویرانی است نیز بی شک حاجت به تجدید همکاری های قدیم است.
 بدین گونه، امید آن هست که دوستی ها و دلنوازی های نسل امروز نویدی باشد برای
 دوستی ها و همکاری های آینده.

من آن روز وقتی به تماشای مسجد جامع اصفهان رفتم و در زیر این گنبد قرار
 گرفتم، متوجه شدم که تمام وجودم در تسخیر گنبد و مسجد است؛ چون در زیر این
 گنبد به خوبی می توان به شاهکار فنانا پذیر و خلاقه ایرانی ها پی برد و به عظمت مسجد و
 گنبد آن اعتقاد پیدا کرد. من از آن به بعد، بارها به مسجد جامع اصفهان رفتم و با
 تماشای گنبد این مسجد، زبان به تحسین گشودم و عشق و علاقه خود را به اصفهان
 روز افزون دیدم. به همین جهت می خواهم بعد از اینکه دیده بر هم نهادم، جسد مرا
 در این خاک مقدس دفن کنند.

پروفسور آرتور آپهام (پوپ)، باستان شناس

توضیحات

۱. ماده تاریخ، مصراع با بیت و یا جمله‌ای است که براساس حروف ابجد، سال وقوع یک حادثه یا موضوع را نشان می‌دهد.

خودآزمایی

۱. در صدر اسلام از مسجد چه استفاده‌هایی می‌شده است؟
۲. تنوع در شیوه معماری مساجد در کشورهای اسلامی ناشی از چیست؟
۳. چرا نویسنده مسجد را جلوه گاه هنر اسلامی می‌داند؟
۴. یک مورخ چگونه می‌تواند با مطالعه در مساجد به تمدن اقوام مسلمان پی برد؟
۵. پیشنهاد نویسنده در پایان درس چیست؟
۶. به نظر شما آبادی مساجد در چیست؟

درس هفدهم

«سهراب سپهری» شاعر و نقاش مشهور معاصر (۱۳۵۹ - ۱۳۰۷ ش) در کاشان دیده به جهان گشود. شعر او ساده و بی آرایش و لبریز از مفاهیم عرفانی است. سپهری با فرهنگ مشرق زمین آشنایی فراوان داشت و نقاشی‌های او نیز همچون شعرش زیبا و عمیق و چشم‌نواز است. آنچه می‌خوانید برگرفته از کتاب «اتاق آبی» است که سپهری آن را در واپسین سال‌های زندگی خود نوشته است.

کلاس نقاشی

زنک نقاشی، د نخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی اقتاده و صاف. سالش به چهل نمی‌رسید. کارش نگار نقشه‌قالی بود و در آن دستی نازک داشت. نقش‌بندی‌اش دل‌گشا بود و رنگ را نگارین می‌ریخت. آدم در نقشه‌اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی سلیمی*، آدم چه کاره بود.

معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ کوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرفته می‌ریخت^۲ انا در بیرنگ* اسب حرفی به کارش بود^۳ و مرا حدیثی از اسب‌پردازی معلم در یاد است.

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنک نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم‌کاری با خود به کلاس آورد

و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رونمایی آن می نشاند^۴ و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوش می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب» و معلم مشوش^۵ بود. از در ناسازی صدا



برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد. حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست؛ و این بار اتاق از جاکنده شد. هم با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ماسکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلونکشید. خلف صدق^۲ نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلو، اسبی خود را به کمال نشان می داد.^۱ دست معلم از وقب^۳ حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فکت زیرین را پیمود و در آخره^۴ ماند. پس بالا رفت؛ چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب^۵ به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده^۶ را بر آورد؛ دم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز گلّه^۷ نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گشته زد. «صاد» از کار بازماند. دستش را پایین برد و مردمانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. گلّه پاها مانده بود با سُم ها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از در ماندگی اش خبر می داد انا معلم در نماند. گریزی زندانه^۸ زد که به سود اسب انجامید؛ شتابان خطهایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان چچ پا ندارد، سم ندارد». و معلم که از محمضه^۹ رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است؛ حیوان باید بچرد». معلم تقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می ماند، چاره در ماندگی به شیوه معلم خود می کند.

توضیحات

۱. رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.
۲. برای انتقال تصویر گره برداری می کردند و گره برداری (گرده برداری) آن است که با خاکه زغال، تصویر

چیزی را طرح کنند.

۳. جای حرف داشت؛ مشکل داشت.
۴. ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می کرد.
۵. کنایه از اینکه در آن کار مهارت نداشت.
۶. در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه ساده معمولاً نقش ها از پهلوی کشیده می شد.
۷. جانشین راستین
۸. کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

خودآزمایی

۱. چند اصطلاح نقاشی را که نویسنده در متن آورده است، بیابید.
۲. در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟
۳. یکی از ویژگی های بارز این نوشته را بیان کنید.
۴. با راهنمایی معلم خود تحقیق کنید چرا در نگارگری اسلامی از نقش آدمی استفاده نمی شود؟
۵. دو کنایه در درس پیدا کنید.
۶. از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با سایر درس ها چه ویژگی هایی داشت؟
۷. کشیدن چه قسمتی از اسب برای معلم مشکل بود او برای حل مشکل خود، چه چاره ای اندیشید؟

آورده اند که ...

جولاهی در خانه دانشمندی، ودیعتی نهاد یک چند روز برآمد. به آن محتاج شد. پیش وی رفت. دید که بر دَرِ سرای خود بر مسند تدریس نشسته و جمعی از شاگردان پیش او صف بسته. گفت: «ای استاد به آن ودیعت احتیاج دارم.» گفت: «ساعتی بنشین تا از درس فارغ شوم.» جولاه بنشست، مدت درس او دیر کشید و وی مستعجل بود و عادت دانشمند آن بود که در وقت درس گفتن، سر خود می جنبانید. جولاه را تصور آن شد، که درس گفتن همان سرجنبانیدن است. گفت: «ای استاد برخیز و مرا تا آمدن، نایب خود گردان، تا من به جای تو سر می جنبانم، و ودیعت مرا بیرون آور که من تعجیل دارم»، دانشمند چون آن بشنید بخندید و گفت: فقیه شهر زند لاف آن به مجلس عام که آشکار و نهان علوم می داند، جواب هرچه از او پرسید آن بود که به دست اشارتی بکند یا سری بجنبانند!

بهارستان جامی

هر جا که تویی تفرج آنجاست

بوی گل و بانگ مرغ برخاست هنگام نشاط و روز صحر است
 فراش خزان ورق بپاشند نقاش صبا چمن بیار است
 ما را سرِ باغ و بوستان نیست هر جا که تویی تفرج آنجاست
 گویند نظر به روی خوبان نمی است، نه این نظر که ما را است
 در روی تو سرِ صنعِ بی چون چون آب در آئینه پیدا است
 هر آدمی ای که مهرِ مهرت در وی گرفت سنگ خار است
 روزی تر و خشک ما بوزد آتش که به زیر دیک سودا است
 نالیدن بی حسابِ سعدی گویند خلاف رأی دانا است
 از غرقه ما خبر ندارد آسوده که بر کنار دریا است
 سعدی

فصل هفتم : ادبیات دوران جدید «مشروطه»

اهداف کلی فصل :

۱. آشنایی با جنبه‌های گوناگون ادبیات مشروطه
۲. آشنایی با ساختار و محتوای آثار ادبی دوره مشروطه
۳. آشنایی با نمونه‌هایی از آثار ادبی دوره مشروطه
۴. آشنایی با چهره‌های ادبی صاحب اثر در زمینه ادبیات مشروطه
۵. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری

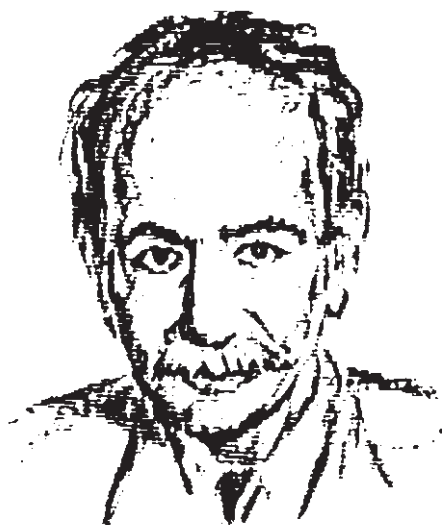


درآمدی بر ادبیات دوره مشروط

در پی انقلاب مشروط و تحولات سیاسی و اجتماعی آن، در زبان و ادب فارسی نیز دگرگونی‌هایی پدید می‌آید. زبان شعر و نثر ساده‌تر و به زبان مردم کوچه و بازار نزدیک‌تر می‌شود و چون نویسندگان این دوره خود را از مردم کوچه و بازار جدا نمی‌دانند، زبان مردم، مثل‌ها، اصطلاحات، قصه‌ها و زندگی مردم عادی در ادبیات جا باز می‌کند. واژه‌ها و ترکیب‌های ناآشنای عربی کمتر می‌شود و عبارت‌های پیچیده و طولانی و جمله‌های پیوسته و پی‌درپی در نوشته‌ها کاهش می‌یابد.

از نظر مضمون، در شعر و نثر این دوره واقعیات زندگی و مسائل سیاسی و اجتماعی باز گفته می‌شود. نویسندگان و شعرا می‌کوشند چشم و گوش خواننده را بگشایند تا بتواند با اندیشه‌ای نو در مسیر دستیافتن به زندگی نیکوتر گام بردارد.

طنز و نقد سیاسی و اجتماعی افزایش می‌یابد؛ چیزی که در ادبیات گذشته همانند آن را در آثار عمید زاکانی دیده ایم، در این روزگار با قلم مردانی چون دهخدا، سید اشرف الدین حسین (نسیم شمال) و... زنده می‌شود و نثر طنزآمیز مشروط در خدمت مبارزه سیاسی قرار می‌گیرد. در این دوره، داستان نویسی به شیوه‌ای تازه و نمایشنامه نویسی به تقلید از اروپاییان پدید می‌آید. بدین گونه شاخه‌ای تازه بر درخت کهن سال ادبیات ما می‌روید و بعدها می‌بالد و به بار می‌نشیند. در این فصل با نمونه‌ای از نثر و شعر دوره بیداری (یعنی زمان پیدایش مشروط و پس از آن) و در سال‌های آینده با نمونه‌های دیگری از ادبیات دوران جدید آشنا خواهیم شد.



مشروطه خالی

دهخدا: علامه علی اکبر دهخدا به سال ۱۲۵۸ هـ. ش در تهران متولد شد و پس از آموختن علوم ادبی و دینی، در مدرسه علوم سیاسی به تحصیل ادامه داد. در انقلاب مشروطه به جمع آزادی خواهان پیوست و در انتشار روزنامه «صور اسرافیل» به یاری دوستش «میرزا جهانگیرخان» (مدیر صور اسرافیل) برخاست. پس از دوران جوانی گوشه نشینی اختیار کرد و علاوه بر تألیف و تصحیح کتب به نوشتن لغت نامه فارسی پرداخت. این گرامی نامه سترگ که ارزشمندترین یادگار اوست، به کوشش جمعی از دانشمندان و ادیبان پایان یافت و اکنون بزرگ ترین فرهنگ لغت و دامنه المعارف زبان فارسی است. دهخدا مقالات سیاسی - انتقادی خود را به طنز و با تثری ساده می نوشت و با نام «چند پرند» و امضای «دخو» در روزنامه صور اسرافیل به چاپ می رساند. او به سال ۱۳۳۴ هـ. ش در تهران درگذشت. نوشته زیر نمونه ای از مقالات اوست. وی همچون سایر متفکران و آزادی خواهان عصر مشروطیت از اینکه می دید نمایندگان (وکیلان) تحمیلی و فرمایشی به مجلس راه می یابند و چهره های مردمی مجلس در انزوا قرار می گیرند، به شدت متأثر و آشفته می شد.

آخر، یک شب تنگ آمدم. گفتم: «ننه!» گفت: «هان». گفتم: «آخر مردم دیگر هم زن و شوهرند؛ چرا هیچ کد ام مثل تو و بابام شب و روز به جان هم نمی افتند؟»

گفت: «مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرف زدنت که هیچ وقت به پدر دلیل شده ات نکفتی از اینجا پاشو، آنجا بنشین». گفتم: «خوب، حالا جواب حرف مرا بده».

گفت: «هیچی، ستارهمان از اول مطابق نیامد». گفتم: «چرا ستاره تان مطابق نیامد؟» گفت: «محض اینکه بابات مرا به زور برد.» گفتم: «ننه! به زور هم زن و شوهری می شه؟» گفت: «آره، وقتی که پدرم مرد، من نامزد پسر عمویم بودم. پدرم دارایی اش بد نبود؛ الا من هم وارث نداشتم. شریک الملکش می خواست مرا بی حق کند؛ من فرستادم پی همین مرد که وکیل مدافعه* بود که بیاد با شریک الملک بابام برود مرا فاعه*. منی دانم دلیل شده چطور از من وکالت نامه گرفت که بعد از یک هفته چسید که من تو را برای خودم عقد کرده ام. هر چه من خودم را زدم، گریه کردم، به آسمان رفتم، زمین آمدم، گفتم: «آلا و لله که تو، زن منی». چی بگویم مادر، بعد از یک سال عرض و عرض کشی^۱ مرا به این آتش انداخت. الهی از آتش جهنم خلاصی نداشته باشد! الهی پیش پیغمبر روش سیاه بشود! الهی همیشه نان سواره باشد و او پیاده! الهی که آن چشم های مثل ازرق شامی^۲ اش را میر غضب درآرد! اینها را گفتم و شروع کرد زار زار گریه کردن. من هم راستی راستی از آن شب دلم به حال ننه سوخت. برای اینکه دختر عموی من هم نامزد من بود؛ برای اینکه من هم ملقت بودم که جدا کردن نامزد از نامزد چه ظلم عظیمی است. از آن شب دیگر دلم با بابام صاف نشد. از آن شب دیگر هر وقت چشمم به چشم بابام افتاد ترسیدم؛ برای اینکه دیدم راستی راستی به قول ننه مگفتنی، چشمش مثل ازرق شامی است. نه تنها آن وقت از چشم های بابام ترسیدم، بعدها هم از چشم های هر چه وکیل بود، ترسیدم؛ بعدها از اسم هر چه

وکیل هم بود ترسیدم، بله ترسیدم، اما حالا مقصودم اینجا نبود، آنها که مردند و رفتند به دنیای حق^۲، ما ماندیم در این دنیای ناحق. خدا از سر تقصیر همه شان بگذرد. مقصودم اینجا بود که اگر هیچ کس نداند، تو یک نفر می دانی که من از قدیم از همه مشروط تر بودم. من از روز اول به سفارت رفتم؛ به شاه عبدالعظیم رفتم؛ پای پیاده همراه آقایان به قم رفتم. برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروط یعنی عدالت؛ مشروط یعنی رفع ظلم؛ مشروط یعنی آسایش رعیت*؛ مشروط یعنی آبادی مملکت. من اینها را فهمیده بودم... اما از همان روزی که دست خط از شاه [مظفرالدین شاه] گرفته و دیدم که مردم می گویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد، یک دفعه انگار یک کاسه آب داغ ریختند به سر من. یک دفعه سی و سه بندم^۳ به تکان افتاد. یک دفعه چشم سیاهی رفت. یک دفعه سرم چرخ زد. گفتم: «بابا نکنید؛ جانم نکنید؛ به دست خودتان برای خودتان مدعی تراشید».

گفتند: «به! از جا پُرت گرفته تا پُتل پُرت* همه مملکت ها وکیل دارند».

گفتم: «بابا والله، من مُرده شما زنده، شما از وکیل خیر نخواهید دید؛ مگر همان مشروطه خالی چطور است؟» گفتند: «برو پی کارت؛ سواد نداری حرف نزن. مشروط هم بی وکیل می شه؟» دیدم راست می گویند. گفتم: «بابا! پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که به چاله نیفتید. وکیل خوب انتخاب کنید.» گفتند: «خیلی خوب».

بله، گفتند: خیلی خوب. چشم هاشان را وا کردند. درست هم دقت کردند. اما در چه؟ در عظم بطن، کلفتی کردن، زیادی اسب و کالکسه. بچاره ها خیال می کردند که گویا این وکلا را می خواهند به پلوخوری بفرستند. باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند^۴.

حالا تازه می فهمند که روی صندلی های هیئت رئیس را پهنای شکم مفاخر الدوله و... پر

می‌کند و چهار تا وکیل حسابی هم که داریم، بپاره‌ها از ناچاری، چارچنگول روی قالی «روماتیسم» می‌گیرند. حالا تازه می‌فهمند که شأنِ مُقَنَّن* از آن بالاتر است که به قانون عمل کند... اینها را مردم تازه می‌فهمند. انا من از قدیم می‌فهمیدم؛ برای اینکه من گریه‌های مادرم را دیده بودم؛ برای اینکه من می‌دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت خودش را در ایران خواهد بخشید؛ برای اینکه من چشم‌های مثل ازرق شامی بابام هنوز یادم بود.

به نقل از «مقالات دهخدا، ص ۱۳۵ - ۱۳۱» به کوشش محمد دبیرسیاقی

دست مزن! چشم، بستم دو دست	راه مرو! چشم، دو پایم شکست
حرف مزن! قطع نمودم سخن	نطق مکن! چشم، بستم دهن
هیچ نفهم! این سخن عنوان مکن	خواهش نافهمی انسان مکن
لال شوم، کور شوم، کر شوم	لیک محال است که من خر شوم

سید اشرف الدین حسینی (نیم مثال)

توضیحات

۱. ستارهٔ بختمان با هم برابر نشد = سرنوشت، ما را برای هم نخواست.
۲. مرتباً شکایت به دادگاه بردن.
۳. همیشه در جست و جوی نان باشد و به آن نرسد؛ همیشه گرسنه و بدبخت بماند.
۴. دنیای حق: جهان آخرت
۵. بدنم به لرزه افتاد؛ به خود لرزیدم.
۶. تازه متوجه حرف من شده‌اند؛ سخنم را درک کرده‌اند.

خودآزمایی

۱. چرا نویسنده در این طنز سیاسی، مشاجرهٔ مادر و پدر خود را مطرح کرده است؟
۲. به دو مورد از باورهای عوام که در متن آمده است، اشاره کنید.
۳. با راهنمایی دبیر خویش، علت رفتن نویسنده را به سفارت و شاه عبدالعظیم در تاریخ مشروطیت بیابید.
۴. چرا نویسنده اصرار می‌ورزد که مردم وکیل (نماینده) تعیین نکنند؟
۵. دو نمونه از کاربردهای عامیانه و مردمی را در نثر درس بیابید.
۶. یک نمونه طنز امروزی را در کلاس بخوانید.



«ابوالقاسم عارف قزوینی» (۱۳۵۳-۱۳۰۰ ه. ق)
 شاعر و تصنیف‌ساز معروف مشروط است. عارف
 از شانزده سالگی به شعر روی آورد. صدایی خوش
 داشت و به همین دلیل مورد توجه مظفرالدین شاه
 قرار گرفت. با زمزمه مشروط به جرگه آزادی خواهان
 پیوست و شعر و موسیقی را به خدمت انقلاب درآورد.
 ترانه‌های میهنی او قابل توجه است. شعر زیر در قالب
 غزل نمونه‌ای از اشعار وطنی اوست که به سلطه یگانگان
 و بیدادگری محمد علی شاه به خصوص در بیت آخر اشاره
 دارد.

ناله مرغ اسیر

ناله مرغ اسیر این همه بهر وطن است	ملک مرغ گرفتار قفس، هم چون است
همت از باد سحر می طلبم گر ببرد	خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است
فکری، ای هم وطنان در ره آزادی خویش	بنماید که هر کس نکند مثل من است
خانهای کاو شود از دست اجانب آباد	زاشک ویران کنش آن خانه کثیمت المحزن است
جامه‌ای کاو شود غرق به خون بهر وطن	بر آن جامه که تنگ تن و کم از کفن است
آن کسی را که در این ملک سلیمان کردیم	ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

خودآزمایی

۱. منظور از «مرغ اسیر» در بیت اول چیست؟
۲. در کدام بیت، بیگانه ستیزی شاعر دیده می‌شود؟
۳. یکی از موضوعات اساسی در شعر مشروطه، وطن دوستی است، در کدام بیت این موضوع دیده می‌شود؟
۴. در بیت آخر، به یکی از ماجراهای زندگی حضرت سلیمان اشاره شده است. آن ماجرا را بیان کنید و بگویید منظور از «اهرمن» در این بیت کیست؟
۵. برای هر یک از کلمات «همت و مسلک» دو کلمه هم‌خانواده پیدا کنید.



حاکم و فراشان

«سیاحت‌نامه ابراهیم بیگ» اثر «زین العابدین مراغزای» (۱۲۵۵ - ۱۳۲۸ ه. ق) آینه تمام‌نمای اوضاع ایران در اواخر قرن سیزدهم هجری است که با قلمی تند و بی‌پروا تحریر شده است. نویسنده که خود تاجرزاده‌ای میهن‌دوست و اصلاح‌طلب است، کتاب را در قالب یک رمان اجتماعی نوشته است. قهرمان داستان، ابراهیم بیگ، فرزند یکی از تجار آذربایجان است که در مصر زندگی می‌کند و به عزم زیارت مشهد مقدس راهی ایران می‌شود و اوضاع نابسامان مردم و شهرهای ایران آن روزگار را مشاهده می‌کند. مؤلف، مشاهدات این قهرمان را از پیریشانی و دربه‌دری مردم، سرگرم‌شدن آنان به کارهای بی‌موده، رشوه‌خواری حکم‌رانان، غفلت دولت، بی‌قانونی و بی‌عدالتی و نفوذ سیاست‌های استعماری، به زبانی ساده و مؤثر به رشته تحریر درآورده که در آن روزگار سهم بزرگی در بیداری مردم داشته است. «حاکم و فراشان» بخش کوتاهی از این کتاب است که می‌خوانید.

ناگاه از طرف دیگر صدای دورباشی بلند شد. از هر طرف بانگ می‌زدند: «برو پیش، بایست، آستین عبا را بپوش!» من در کمال حیرت بدان سوی نظر کردم؛ دیدم یک نفر جوان بلند قامت، که سیل‌های کشیده داشت، سواره می‌آید و سی چهل نفر با چوب دستی بلند، به ردیف نظام، از دو طرف او می‌آیند و در پیشاپیش آنان یک نفر سرخ‌پوش دیوچرو و در پشت سر آن، ده بیست نفر سوار باتیپ می‌آیند. از آثار ضا پر سیدم که این چه هنگامه است. گفت: «حاکم شهر است؛ به شکار می‌رود». به ما گفت راست ایستاده هنگام عبور آن، کرنش* و تعظیم نمایید؛ چنان که دیگران می‌کنند. چون نیک نظر کردم دیدم هی از چهار جانب و شش جت است که مردم سجده می‌کنند. آن هم ابداً به روی بزرگوار خود نیاورده و از چپ و راست هی سیل‌های خود را تاب می‌دهد. گفتم: «هرگاه تعظیم نکنیم، چه می‌شود؟» گفت: «آن طرفش را فرژاشان می‌دانند و چوب دستی‌های آنان، گویا از حیات هم سیر شده‌اید؟». گفتم: «نه، هزار گونه آرزو در دل دارم». در نهایت ادب راست ایستاده هنگام نزدیک شدن حاکم در کمال فروتنی رکوعی به جای آوردیم. «رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت». چون تاکنون این وضع را در هیچ جایی ندیده بودم، خیلی تعجب کردم. گفتم: آباد باشی ایران! حاکم شهری مانند لندن که دارای هفت میلیون جمعیت است، از هر جا تنها می‌گذرد واحدی اعتنا به شأن او نمی‌کند. ماشاءالله حاکم یک ولایت کوچک ما این قدر جلال و جمعیت دارد! سلطنت باید این طور باشد! گفتم: «آقا رضا، حاکم جیره* و مواجب این همه جمعیت را از کجا می‌دهد؟» گفت: «اینان مواجب ندارند». گفتم: «پس چه می‌خورند؟» گفت: «صبح تا شام در کوچه و بازارها می‌گردند؛ هر جا دو نفر با همدیگر دعوا کنند، نزد فرژاش باشی می‌برند. هرگاه دعوا خالی از اهمیت است، دو تومان فرژاش باشی و پنج قران نایب و دوسه قران هم این فرژاشان می‌گیرند، مرخص می‌کنند. هرگاه از دهات اطراف عریضه‌چی*

بیاید، یکی دو تن از این سواران مأمور به تاخت و تاز می شوند. اگر دعوا قدری بزرگ شد، یکی از پیشخدمتان یا میرآخور* و یا تفنگدار باشی یا آبدارچی و یا قهوهچی بدان کار مأمور شده صد یا پنجاه تومان برای شاهزاده و ده بیست تومان برای خودشان به عنوان جریمه و تعارف می گیرند...» من از شنیدن این سخنان در جای خود خشک شده از سیاحت بیزار کشتم. با خود می گفتم: ای کاش کور و کر بوده این وضع را ندیده و این سخنان را نمی شنیدم! با زحمت و پول عجب بلایی بر خود خریدم...

به نقل از کتاب «از صباتانیا» - یحیی آربین پور، ج ۱، ص ۳۱۲

توضیحات

۱. دورباش: این جمله را فزاشانی که پیشاپیش شاه حرکت می کردند، بر زبان می راندند تا عابران از سر راه کنار روند؛ یعنی عقب بایست، برو کنار.
۲. با آرایش نظامی می آیند.
۳. پیش کش، هدیه

خودآزمایی

۱. جمله «آن طرفش را فزاشان می داند و چوب دست های آنان» یعنی چه؟
۲. نویسنده با آوردن نام های «پیشخدمت، میرآخور، تفنگدارباشی، آبدارچی و قهوهچی» در پی هم چه اوضاعی را می خواهد نشان دهد؟
۳. اصطلاح «به روی بزرگوار خود نیاورده» کنایه از چیست؟
۴. پسوند «باشی» در ترکی به معنی رئیس و سرپرست است؛ مثل فزاش باشی. سه شغل دیگر، که با این پسوند ساخته شده باشد، نام ببرید.
۵. دو جمله از درس بیابید که در آنها به جای ضمیر «او» از «آن» استفاده شده باشد.



محمد تقی بهار، شاعر آزادی، (۱۳۳۰-۱۳۲۶ ه. ش) در مشهد

به دنیا آمد و نزد پدرش، «محمد کاظم صبوری»، ملک الشعرای
آستان قدس، شعر و فنون را آموخت. در سال‌های نوجوانی
به محافل آزادی خواهی خراسان راه یافت و با سیاست
آشنا شد. در این زمان، اشعار آزادی خواهانه خود را در
روزنامه‌های محلی خراسان چاپ می‌کرد. در دوران استبداد
صغیر روزنامه‌های «خراسان» و «نوبهار» را انتشار داد و
بعدها از سوی مردم خراسان به نمایندگی مجلس انتخاب شد.
بعد از کودتای ۱۲۹۹ شمسی به طور جدی به تحقیق و مطالعه روی آورد و
به استادی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزیده شد. بهار در سرودن

انواع شعر دست داشت اما قصیده را به سبک خراسانی با مهارت و هنرمندانه می‌سرود. جان‌مایه
شعر بهار، آزادی و وطن است. شعر زبرد در قالب غزل سروده شده و گواه عشق و اشتیاق فراوان
او به آزادی است.

مرغ گرفتار

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید	قسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می‌گذرد، هم تقصان بهر خدا	بنشینید به باغی و مرا یاد کنید
یاد از این مرغ گرفتار کنید ای مرغان	چون تماشای گل و لاله و شمشاد کنید
هر که دارد ز شما، مرغ اسیری به قفس	برده در باغ و به یاد منش، آزاد کنید

آشیان من بیچاره، اگر سوخت چه باک!	فکر ویران شدن خانه صیاد کنید
بیمتون بر سر راه است، مباد از شیرین!	خبری گفته و غمگین دل فرهاد کنید
جور و بیداد کند عمر جوانان کوتاه	ای بزرگان وطن بهر خدا داد کنید
گر شد از جور ثما خانه موری ویران	خانه خویش محال است که آباد کنید
کنج ویرانه زندان شد اگر سم «هار»	شکر آزادی و آن کنج خداداد کنید

خود آزمایی

۱. دو بیت زیر با کدام ابیات درس ارتباط معنایی دارد؟
 به چشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغی راه
 هنوز از صید، منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت
۲. یک نمونه مراعات نظیر در شعر بیابید.
۳. منظور از «کنج خداداد» در بیت پایانی چیست؟
۴. خسرو پرویز برای از میان برداشتن رقیب خود، فرهاد، به دروغ مرگ شیرین را به او خبر داد و باعث مرگ فرهاد شد. شاعر از این نکته در شعر خود چه استفاده‌ای برده است؟
۵. در غزل اجتماعی به چه مسائلی پرداخته می‌شود؟

بیاموزیم (۸)

قالب شعر «مرغ گرفتار» غزل است. چنان که در سال‌های گذشته خواندید، قالب غزل برای بیان عواطف و احساسات انسانی به کار می‌رود اما محتوای این غزل بیان مسائل اجتماعی از قبیل آزادی، وطن، بیزاری از ظلم و ... است.

در عصر مشروطه با توجه به دگرگونی‌ها و تحولات سیاسی و اجتماعی، غزل نیز رنگ و بوی اجتماعی به خود گرفت و شاعرانی چون ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، فرخی یزدی و دیگران در بخشی از غزل‌های خود به جای سخن گفتن از عشق و تغزلات سنتی به بیان مسائل اجتماعی پرداختند. به این گونه غزل‌ها که محتوای آنها بیشتر مسائل سیاسی و اجتماعی است «غزل اجتماعی» می‌گویند.

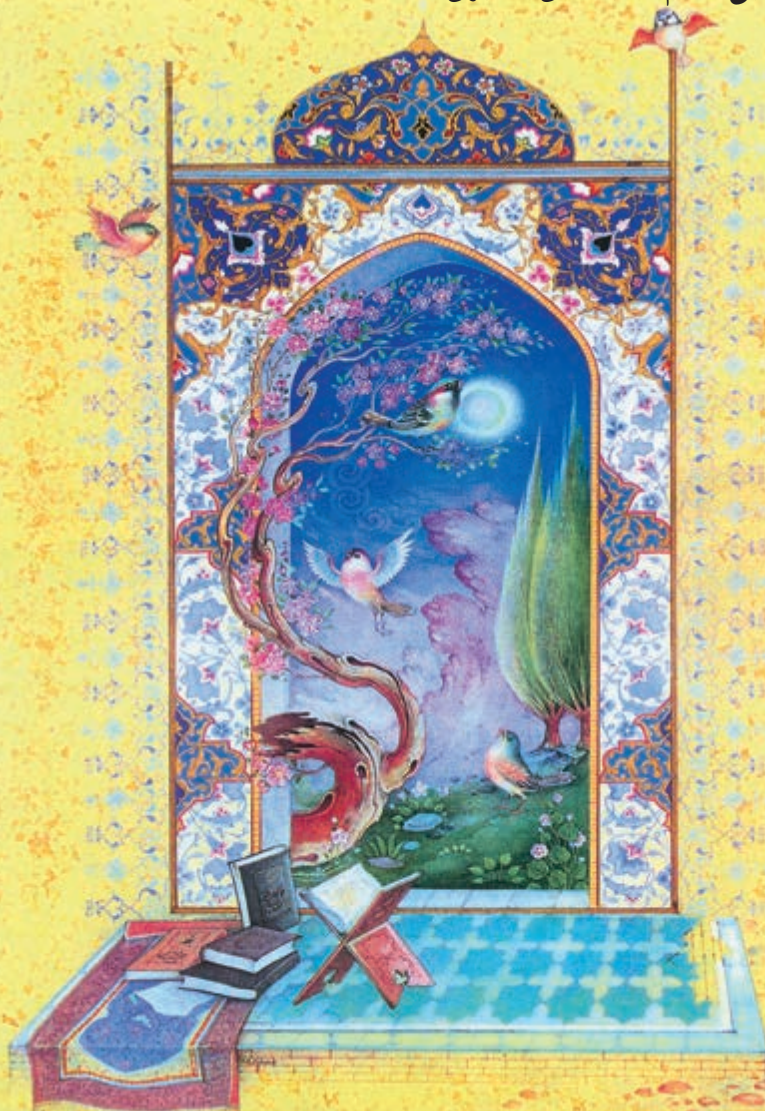
آورده اند که ...

روزی صحبت از پیری بود. نورالدین جهانگیر، چهارمین پادشاه گورکانی هندی، فی‌البداهه گفت: چرا خم گشته می‌گردند پیران جهان دیده؟ «نورجهان» فوری گفت: «به زیر خاک می‌جویند ایام جوانی را.»

فصل هشتم : سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

اهداف کلی فصل :

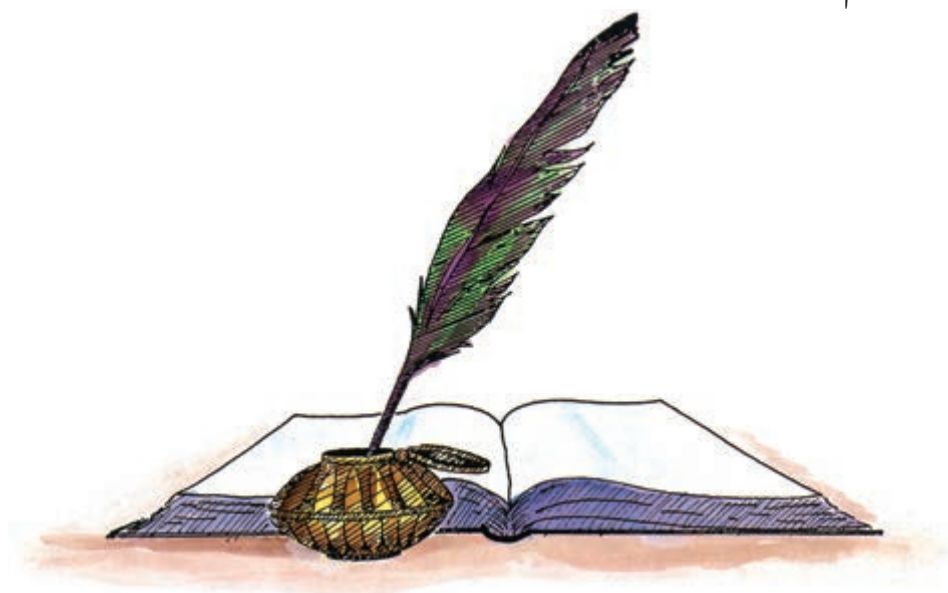
۱. آشنایی با جلوه‌های هنری و ادبی سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسی
۲. آشنایی با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه نویسندگان گذشته و معاصر
۳. آشنایی با برخی از چهره‌های ادبی صاحب سفرنامه، حسب حال و زندگی نامه
۴. توانایی انجام فعالیت‌های یادگیری



درآمدی بر سفرنامه، حسب حال، زندگی نامه

ثبت دیده‌ها، شنیده‌ها و تجربیاتی که فرد در مسیر سفر خویش به نقاط دور و نزدیک به آنها دست می‌یابد، به آفرینش آثار آثاری خواندنی و دل‌پسند به نام «سفرنامه» می‌انجامد که در ادبیات ملت‌ها جایگاهی ویژه دارد. سفرنامه در بردارنده اطلاعاتی سودمند درباره مسائل جغرافیایی، اجتماعی، فرهنگی، اخلاقی و ... است.

در «حسب حال نویسی»، نویسنده به بیان حالات و احساسات خویش می‌پردازد و با زبانی صمیمی، روان و دل‌نشین از دغدغه‌هایی که درباره خود دارد، سخن می‌گوید. بیان مسیر زندگی و حوادث و فراز و نشیب‌های آن، بخش دیگری از ادبیات ملت‌هاست (زندگی‌نامه) که گذشته از شناساندن نویسنده، اطلاعاتی مفید از عصر و روزگار او نیز به دست می‌دهد. در طول این فصل و نیز در سال‌های آینده با نمونه‌هایی از سفرنامه، حسب حال و زندگی‌نامه آشنا خواهیم شد.



درس بیستم



ناصر خسرو قبادیانی (۴۸۱-۳۹۴ ه. ق) حکیم، شاعر و جهانگرد مشهور ایرانی است که در حدود چهل سالگی - همان گونه که خود گفته است - از خواب غفلت بیدار شد و سفری هفت ساله را آغاز کرد. سفرنامه ناصر خسرو شرح مسافرت‌های او به سرزمین‌های اسلامی و شامل مشاهدات و ملاقات‌های وی و حوادثی است که در طول این سفرها رخ داده است. نثر سفرنامه ساده و توضیحات آن دقیق است و اطلاعاتی بسیار ارزنده از روزگار نویسنده به دست می‌دهد.

سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سرباز نکرده بودیم و می‌خواستیم که در گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادر هر یک لنگی^{*} کهنه پوشیده بودیم و پلاس^{*} پاره‌ای در پشت بسته از سرما. کفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟^{*} خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن در یکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که ما را دکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم؟^{*} چون آن درنگ‌ها پیش او نهادم، در مانگریست؛ پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب بر فتم. کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند. ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری^{*} از

ما سی دینار مغربی می خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود، پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی^۱ و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرستی کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین^۲ و نزدیک من آی». من از بد حالی و برهنگی شرم داشتم و رفقن مناسب ندیدم؛ رُقه‌ای^۳ نوشتم و غذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نواهی؛ دوم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رُقه من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خالت نبرم. در حال^۴ سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه نیکو ساختم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم. و آنچه آن اعرابی کرای^۵ شتر بر ما داشت^۶، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای، تبارک و تعالی، همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین^۷ فرج^۸ دهد، بحق الحق و اهلّه. و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ^۹ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزاد مرد، که خدای، عز و جلّ، از آزاد مردان خشنود باد. بعد از آن که حال دنیاوی مانیک شده بود و هریک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن کرمانه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفیم^{۱۰}، گمابه‌بان و هر که آنجا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حتام شدیم، و دلاک^{۱۱} و قیم^{۱۲} درآمدند و خدمت کردند^{۱۳} و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ^{۱۴} کرمانه بود، همه برپای خاسته بودند و نمی نشستند، تا جامه پوشیدیم

و بیرون آمدیم. در آن میانه [شنیدم] حتمی به یاری از آن خود می‌گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام گذاشتیم» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی* گفتم که «راست می‌گویی، ما آن [انیم] که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و غذاها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی* که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار - جَلَّ جَلَالُهُ و عَمَّ نَوَالُهُ - ناامید نباید شد که او - تعالی - رحیم است.

توضیحات

۱. موی سر را نتراشیده بودیم.
۲. راه خواهد داد. اجازه ورود خواهد داد.
۳. چرک و آلودگی از بدن پاک کنیم.
۴. با او رفت و آمد و دوستی داشت.
۵. وضع مالی خوبی نداشت.
۶. به حال من رسیدگی کند.
۷. فوراً، بلافاصله
۸. بابت کرایه شتر از ما طلب داشت.
۹. وارد شدیم.
۱۰. احترام گزاردند.
۱۱. بزرگ است شکوه او و لطف او فراگیر.

خودآزمایی

۱. معادل امروزی عبارات زیر را بنویسید.
- بخواستم رفت، برنشین، دررویم.
۲. چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟
۳. بیت مشهور فردوسی: «چنین است رسم سرای درشت گهی پست‌زین و گهی زین به پست» با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.
۴. ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده‌ای می‌کند؟
۵. حرف «ک» در خُرجینک به چه معنی است؟ دو نمونه دیگر از این کاربرد را در درس بیابید.

نوشته زیر کزیده‌ای از کتاب «پرستو در قاف» سفرنامه حج «علیرضا قزوه» (مؤلفه ۱۳۴۲)
 شاعر معاصر است. این سنتی دیرین است که حج‌گزاران اهل قلم خاطرات و برداشت‌های
 خود را از حج در قالب سفرنامه به رشته تحریر درمی‌آورند. در متن زیر با نمونه‌ای از این سفرنامه‌ها
 آشنا می‌شوید.

پرستو در قاف

بوی مدینه می‌آید. این را از نم‌نم باران فهمیدم. دل‌هایی تاب‌اند و چشم‌ها گریان. سمت
 چپمان مسجد «شجره» است. کم‌کم شهری سپید پوش به استقبالمان می‌آید و من چه قدر دوست
 دارم «بقیع» را ببینم و چه قدر دلم می‌خواهد «مدینه» را بغل کنم و چه قدر دوست دارم نخل‌های
 مدینه را، کبوتران حرم رسول الله (ص) را. سه دانگ از بهشت باید همین‌جا باشد و ما وسعت



اینها را نمی‌توانیم درک کنیم. پیرمردی شروع کرده است به روضه خواندن و کاروان می‌گیرد و اتوبوس آرام حرکت می‌کند و نم‌نم باران می‌بارد و دل‌هایی قرار است و لحظه وصال، نزدیک؛ قدم به شهری گذاشته‌ایم که روزی پیامبر (ص)، علی (ع) و فاطمه (س) در آن گام می‌زدند. جای پای تمام امامان را در این خاک می‌توان دید و عطر بال فرشتگان را می‌شود حس کرد.

اتوبوس از روی پل بالا می‌رود؛ چشم برمی‌گردانیم؛ کعبه سبز رسول الله (ص) را می‌بینیم و اشتیاق و اندوه، اشک می‌شود در چشم‌ها. ماشین دؤری می‌زند و می‌رود به سمت خیابان علی بن ابی طالب (ع)، جلوی ساختمانی چند طبقه، شبیه هتل‌های یک ستاره خودمان توقف می‌کند.

* شنبه ۱۳۷۲/۲/۲۷ - بقیع

مدینه نمی‌از بهشت است و بقیع نمی‌از مدینه! این قبرستان نه چندان بزرگ، چه بزرگ مردان و شیرزنانی را در خود جای داده است.

از شارع «علی بن ابی طالب» می‌گذرم؛ برای رسیدن به بقیع. از محل اسکان تا حرم رسول الله (ص) فقط پنج دقیقه راه است. مدینه یک دست سفید پوشیده است و ساختمان‌ها بیشتر سپید رنگ‌اند و چند طبقه از جنس سیمان و گاه سنگ، با آرم‌های اجنبی فراوان و تبلیغات فراوان تر. بقیع چسبیده است به حرم رسول الله (ص) و اصلاً اگر خوب دقیق شویم، می‌بینیم بقیع و حرم یکی است. بقیع جزئی از حرم است و حدود حرم - آن طور که کتاب‌ها نوشته‌اند و مشهور است - چهار فرسخ است، در چهار فرسخ.

اینها همان جایی است که پیامبر در موردش گفته است: «در روز قیامت نخستین مکانی که شکافته می‌شود بقیع است و از آن هفتاد هزار نفر در صحرای محشر حاضر می‌شوند که چهره‌هاشان

چون ماه شب چهارده می در خشد و بی حساب وارد بهشت می شوند. « من کنار چنین خاکی ایستاده ام با چشم و دلی گریان و دیگران هم می گیرند از درد. کم کم در بقیع را باز می کنند و جمعیت نسبتاً زیادی که ساعت هاست منتظرند وارد بقیع می شوند. نگاه می کنم؛ خیلی ها همان جاکش ها را در آورده اند و با پای برهنه به طرف بقیع می روند. از کوچای کوچک در قسمت شرق مسجد النبی می گذریم؛ کوچای که فاصله بین دو دیوار است. وارد بقیع می شوم. بغل دستی ام می گوید: این قبر، قبر فاطمه بنت اسد است، مادر حضرت علی (ع). سری تکان می دهم به علامت تشکر. آن قبر جلویی، قبر عباس (ع)، عموی پیغمبر (ص)، است و آن چهار سنگ قبر چهار امام معصوم. آن اقلی که نزدیک تر از همه به قبر فاطمه است، امام مجتبی (ع) است؛ یعنی همان کودکی که در دامن پیامبر بزرگ شد و رسول الله (ص) نمی گذاشت یک لحظه بر زمین بماند و همیشه در آغوش می گرفت. چرا اینجا و چرا این گونه؟ بعد از رحلت پیامبر (ص) و شهادت پدر و مادر، وصیت کرده بود او را کنار پیامبر (ص) دفن کنند اما جنازه را تیرباران کردند و ناچار اینجا دفن شد. آن دیگری امام سجاد (ع) است، پسر برادر. از کربلا آمده بود و هیچ گاه بعد از آن واقعه در زیر سقف نیا سود و همیشه به یاد تشنگی پدر و آن هفتاد و دو تن دیدگانش گریان بود و تقدیر چنین شد که اینک نیز، آفتاب، سنگ مزارش باشد. آن سنگ سومی، قبر خورشید علم است؛ امام باقر (ع) و چهارمی امام صادق (ع)، دست در گردن پدر انداخته است و نگاهش به سمت کاظمین است. این چهار تن در یک فضای سنگ چین به اندازه دو متر در دو متر خفته اند و در فاصله کمی از آنها عباس (ع)، عموی پیامبر (ص)، خفته است. دیواری خراب شده و سنگ چین، دور تا دور این مرقدهای تابناک کشیده شده است؛ از سه سمت به بلندی حدود یک متر باقی مانده از گنبدهایی که پیش تر وجود داشت و حالا خرابش کرده اند و من می خواهم بحر را در کوزه ای

بریزم و آن همه عظمت را در چند سطر خلاصه کنم! مگر می‌شود؟ شش بار فاتحه می‌خوانم و شش سلام می‌دهم و می‌مانم چه کنم. نمی‌توانم دل بکنم. نمی‌توانم تکان بخورم؛ فرصت کم است. بلند می‌شوم و می‌روم به سمت چپ در ورودی؛ به جایی که چند نفر ایستاده‌اند و یکی شان که مرد کاملی است، عجیب‌گریه می‌کند و شانه‌هایش چه تکانی می‌خورد و گاه زمزمه‌ای دارد با خود. می‌گویم: این جاکجاست؟ جوانی عینکی و هم وطن کاغذی نشانم می‌دهد؛ نقشه بقیع است. همان جایی نشینم به تماشا. می‌گویم: پس اینجا قبر «اتم البنین» است؟ سری تکان می‌دهد و می‌گوید: آن دو قبر کنارش هم دو تن از عمه‌های پیامبرند؛ «صفیه» و «عاتکه». همان جایی نشینم و یاد ابوالفضل (ع) می‌افتم و کمی بعد یک جانباز هم از گرد راه می‌رسد؛ به همراه مردی که ته صدایی دارد و آرام زمزمه می‌کند که دل را می‌برد به صحرای کربلا. وقت کم است و باید عجله کرد. اگر درک درستی داشته باشیم، باید بوی بهشت را از همین جاستشمام کنیم.

خودآزمایی

۱. چرا نویسنده نام سفرنامه خود را «پرستو در قاف» گذاشته است؟
۲. چرا نویسنده معتقد است که در مدینه می‌توان عطر بال فرشتگان را حس کرد؟
۳. دو نمونه «جان بخشی به اشیا» (تشخیص) را در متن پیدا کنید.
۴. مقصود نویسنده از جملات «بوی مدینه می‌آید؛ این را از نم باران فهمیدم» چیست؟
۵. مقصود نویسنده از جمله «و تقدیر چنین شد که اینک نیز آفتاب، سنگ مزارش باشد» چیست؟
۶. جمله «می‌خواهم بحر را در کوزه‌ای بریزم» یعنی چه؟ این جمله یادآور کدام بیت مولوی است؟
۷. نثر تاریخی درس قبل را با نثر امروزی این درس، مقایسه کنید.